

## ماهیت، ضرورت و ارکان نقد در جمهوری اسلامی

تاریخ دریافت: ۸۳/۳/۱

تاریخ تأیید: ۸۳/۳/۷

دکتر عماد افروغ\*

در این مقاله ضمن اشاره به ضرورت باز تولید مشروعیت یک نظام مستقر از طریق نقد فعال و مستمر و چند وجهی بودن آن در نظام جمهوری اسلامی ایران، به پیوند نقد و تبیین پرداخته شده است. در ادامه با تبیین رئالیستی از انقلاب و لایه‌های متعدد و تو در توی آن، معیارها و ملاک‌هایی برای نقد جمهوری اسلامی پیشنهاد شده است. سپس با اشاره به ضرورت‌های هفتگانه نقد به بحث در مورد ارکان نقد پرداخته و در نهایت سه دوره نقد در جمهوری اسلامی (درون‌گفتمانی، سکوت و توجیه و برون‌گفتمانی) شناسایی شده است.

واژه‌های کلیدی: نقد، تبیین رئالیستی، انقلاب اسلامی، تفکر صدراپی، جمهوری اسلامی و مصلحت.

### مقدمه

بدون تردید بقاء یک نظام مستقر مرهون باز تولید مشروعیت از سوی مراکز و کانون‌های رسمی و غیر رسمی قدرت است. بدون این باز تولید، به تدریج پایه‌های توجیه پذیری و معقول بودن این نظام سست می‌شود و هر اندازه هم که کارآمدی عینی نظام بالا باشد، دامنه توجیه‌ناپذیری ذهنی نظام، کارآمدی آن را نیز فرا گرفته و به تدریج به بحران مشروعیت می‌انجامد. به سخنی دیگر هر چند وجوه ذهنی و وجوه عینی یک نظام عرصه‌های مرتبط با یکدیگرند اما قابل تقلیل به یکدیگر



نبوده و باید به رغم تصدیق این ارتباط، جداگانه تحلیل شوند. وجوه ذهنی یک نظام به باز تولید و بازنمایی مشروعیت یک نظام برمی‌گردد که قطعاً هر چه وفاق نمادین بین مقامات رسمی و بین نخبگان غیر رسمی و نخبگان رسمی بیشتر باشد، قدرت بازنمایی این مشروعیت بیشتر می‌شود. چه بسا نظام‌هایی که به لحاظ عینی در ابعاد ثبات سیاسی، هماهنگی ساختاری و پاسخگویی به نیازها و مشکلات آحاد جامعه با مشکلات عدیده‌ای روبرو هستند اما به دلیل وفاق و وحدت فرهنگی و نمادین مذکور به عنوان نظامی مستقر و با ثبات جلوه می‌کنند و برعکس چه بسا نظام‌هایی که در ابعاد عینی و کارآمدی موفقیت داشته، اما به دلیل عدم وفاق فوق به عنوان نظامی متزلزل و ناپایدار رخ می‌نمایند.

به هر حال قطع نظر از هر تعریفی که از مشروعیت و مؤلفه‌های آن ارائه کنیم، ضرورت باز تولید مشروعیت از سوی محافل اعم از رسمی و غیر رسمی قابل انکار نیست. یک نظام مستقر باید بتواند نسبت به جریان‌ات و ایدئولوژی‌های رقیب و تغییر و تحولات اجتماعی و با ایجاد تغییراتی مناسب، مشروعیت خود را باز تولید کند. ارتباط دو عنصر ذهنی و عینی مشروعیت نیز اقتضای آن را دارد که هر دو وجه ذهنی و عینی مشروعیت، قطع نظر از اهمیتی که ممکن است به هر کدام از این دو عنصر بدهیم، در این باز تولید مورد توجه باشند. اما این باز تولید در گرو داشتن گوش‌هایی حساس و چشمانی باز از سوی کانون‌های ذی‌ربط است که بتوانند قبل از این که حوادث عینی و چالش‌های ذهنی، پایه‌های مشروعیت یک نظام را متزلزل کنند دست به کار شده و این چالش‌ها و رخدادها را نظریه‌پردازی کنند و متناسب با هر کدام چاره‌اندیشی کنند. اما نظراً و عملاً ثابت شده است که کانون‌های رسمی قدرت، که البته به ساختار اجتماعی - تاریخی جامعه نیز بستگی دارد، به دلیل روزمرگی و مصلحت‌اندیشی‌های مربوط به اداره مملکت و تدبیر امور چندان در رصد کردن این چالش‌ها و رخدادها توفیق ندارند و اگر در این زمینه تدبیری نیز اندیشیده می‌شود، به طور عمده در جهت حفظ و توجیه وضع موجود و بعضاً استقرار منافع گروهی است.

بنابراین اگر این باز تولید یا زمینه‌سازی برای باز تولید مشروعیت به طور خاص از سوی محافل غیر رسمی و بیرونی قدرت انجام شود، به مراتب مبنایی‌تر و کارسازتر خواهد بود و این نکته ضرورت جایگاه ساختاری نقد بیرونی و وجود محافل و کانون‌های ناظر در وجوه مختلف اعم از نظریه‌پردازی و تولید اندیشه تا رواج و اشاعه آن را دوچندان می‌کند. در ادبیات جامعه‌شناسی وجه اندیشه‌ای آن در قالب جایگاهی به نام روشنفکری تعریف شده است که این جایگاه نیز ریشه در مبانی معرفتی و هستی‌شناختی خاصی دارد. وجه ترویجی آن نیز در قالب اقشار پایین‌تر روشنفکری و سازمان‌ها و انجمن‌های مدنی و امثال ذلک تعریف می‌شود. به طور قطع در نظامی آرمان‌گرا همچون جمهوری

اسلامی که با نقد و روشنفکری، علی‌الاصول پیوندی ناگسستنی و نزدیک دارد، این جایگاه اهمیتی مضاعف می‌یابد. اگر روشنفکری به دنبال حقیقت‌جویی و فضیلت‌خواهی بر اساس شناخت جوهری از انسان و جامعه است، جمهوری اسلامی نیز به مثابه حکومتی آرمان‌خواه به دنبال تحقق عینی اهداف و غایات متناسب با نگاه جوهری و ساختاری خود از انسان و جامعه است. به علاوه، مبانی مشروعیت در نظام جمهوری اسلامی نیز ضرورت این نقد بیرونی را تشدید می‌کند.

نگارنده خود مبانی مشروعیت نظام جمهوری اسلامی را به دو مؤلفه اساسی و مرتبط حقانیت و مقبولیت تقسیم می‌کند که بدون هر کدام از آنها مشروعیت یک نظام سیاسی که قدرت مشروع و انحصاری به کارگیری زور و تدوین قوانین را داشته باشد، شکل نمی‌گیرد. حقانیت یک نظام ناظر به محتوی، کیفیت، غایات و جهت‌گیری‌های اصلی و ویژگی‌های اشخاص حاکم و ابعاد تکلیفی نظام است و مقبولیت نیز ناظر به چگونگی و شیوه حکومت، ابعاد شکلی و حقوقی افراد، کارآمدی و رضایت و پذیرش عمومی نظام است. پیامد این نوع نگاه به مشروعیت این است که اگر نظامی مقبول و مورد رضایت باشد اما به لحاظ نگاه جوهری و ساختاری فاقد حقانیت باشد، یک چنین نظامی را نمی‌توان مشروع دانست و بر عکس ممکن است نظامی از حقانیت لازم برخوردار باشد اما فاقد رضایت عامه باشد، این نظام نیز مشروع نخواهد بود، هر قدر هم که وزن دهی ما به عنصر حقانیت، بیشتر از عنصر مقبولیت باشد. به عبارت دیگر، در نظامی همچون جمهوری اسلامی به دلیل دو مؤلفه‌ای بودن مشروعیت آن، مسلمانان باید در انتخاب مقامات رسمی همواره توجه به ویژگی اشخاص حاکم و جهت‌گیری سیاست‌ها و اعمال و رفتارهای آنها یا به عبارتی سؤال افلاطونی داشته باشند و از بین افراد مختلف کسانی را برگزینند که بیشترین انطباق را با ویژگی‌های مصرح در کتاب و سنت و قانون داشته باشند و این انطباق باید توسط کسانی که نگاه جوهری و ساختاری دارند، همواره واریسی و بازبینی شود. از سوی دیگر به صرف این انطباق و تأیید از سوی جوهرگرایان و ساختارگرایان بیرونی، مشروعیت تثبیت و تضمین نمی‌شود. چون این انطباق باید با مقبولیت و رضایت عامه نیز همراه باشد. به هر حال وظیفه ناقدان بیرونی حکومتی چون جمهوری اسلامی، وظیفه‌ای مضاعف است و اگر در نظام‌های دیگر تنها معطوف به بُعد رضایت و مقبولیت و چگونگی حکومت است، در جمهوری اسلامی این وظیفه هم ناظر به بُعد حقانیت و انطباق با اصول و معیارهاست و هم ناظر به مقبولیت و رضایت عامه است. حاصل آن که در این نظام تحت هیچ شرایطی مشروعیت نظام نمی‌تواند تنها بر پایه رضایت ولو در جهت خلاف منافع واقعی مردم و به قیمت اغوا، تحقق و استمرار یابد. پایه رضایت مشروعیت این نظام اولاً باید ناظر به تأمین حقوق فردی و اجتماعی در راستای اصول و جهت‌گیری‌های محتوایی نظام و ثانیاً معطوف به رضایت واقعی آنها و نه رضایت کاذب باشد.



در ادامه برای پرداختن به موضوع مقاله، یعنی «ماهیت، ضرورت و ارکان نقد در جمهوری اسلامی» در ابتدا چستی نقد و تفاوت نقد درون گفتمانی و نقد برون گفتمانی و ارتباط نقد با تبیین و روش‌شناسی مناسب برای تبیین مورد بحث قرار می‌گیرد. گام بعدی پرداختن به ضرورت و اهمیت نقد است که تلاش می‌شود تا در محورهای هفت‌گانه این ضرورت تبیین شود. سپس ارکان و بایسته‌های نقد در جمهوری اسلامی مورد بحث قرار می‌گیرد و در نهایت نیز می‌کوشیم تا دوره‌های نقد در جمهوری اسلامی را پس از استقرار، مورد ارزیابی و تحلیل انتقادی قرار دهیم.

### چستی نقد

باید قبل از پرداختن به ماهیت، ضرورت و ارکان نقد، نگاهی به مفهوم نقد داشته باشیم و ضمن مفهوم‌شناسی آن بکوشیم تا فهم درستی از مبانی، پیش فرض‌ها و ملزومات نظری آن به دست دهیم و متعاقباً به این سؤال اساسی پاسخ دهیم که جمهوری اسلامی را از کدام زاویه و با کدام ملاک و معیار می‌خواهیم مورد نقد قرار دهیم. آیا نقدمان درون گفتمانی و بر اساس بُن مایه‌ها و اصول و اهداف جمهوری اسلامی است یا به دنبال نقدی برون گفتمانی و ارزیابی جمهوری اسلامی بر پایه مدعیات و مبانی ایدئولوژی‌های رقیب هستیم؟ آیا می‌خواهیم جمهوری اسلامی را از زاویه انقلاب اسلامی و لایه‌های تو در تو آن نقد کنیم یا بنا داریم قطع نظر از ماهیت، اصول، شعارها و اهداف انقلاب اسلامی، توفیق‌ها و عدم توفیق‌های جمهوری اسلامی را از زاویه گفتمانی به غیر از انقلاب اسلامی به نقد بکشیم؟

باید تکلیف خود را در همان ابتدا نسبت به این پرسش اساسی معلوم کنیم. به نظر نگارنده هر چند می‌توان از نقد برون گفتمانی نیز استفاده کرد، اما چون زاویه دید بنده ارزیابی دستاوردها و میزان موفقیت جمهوری اسلامی عطف به انقلاب اسلامی است، باید به طور عمده از نقد درون گفتمانی استفاده کرد. چون ادعای جمهوری اسلامی تحقق آرمان‌ها و اهداف انقلاب اسلامی بوده است. بنابراین نقد آن بر پایه آرمان‌ها و اهدافی دیگر در این سطح از بحث به هیچ وجه موجه نیست. بر این اساس، ضرورت فهم و تبیین انقلاب اسلامی که بر پایه آن بتوان جمهوری اسلامی را مورد نقد قرار داد، دوچندان می‌شود.

با رجوع به واژه نامه‌های مختلف به عنوان گامی ابتدایی در جهت آشنایی با معنای نقد با این تعاریف روبرو می‌شویم: «سره از ناسره کردن»، «محاسن را از معایب جدا کردن»، «خوب را از بد تشخیص دادن»<sup>۱</sup>، اما سؤال اساسی این است که تا ملاک و معیاری برای تفکیک سره از ناسره، محاسن از معایب و خوب از بد در اختیار نداشته باشیم، چگونه می‌توانیم به این امر بپردازیم. با کدام

ملاک می‌توانیم بگوییم این خوب است و آن بد است. اگر ملاک و معیاری در اختیار نداشته باشیم و به صورتی نسبی و قراردادی با مفاهیم از جمله نقد برخورد کنیم، قادر به نقد نیستیم. ممکن است ملاک‌ها را نیز در مقایسه با یکدیگر نسبی بدانیم و متعاقباً به نقد بپردازیم. اشکالی ندارد. اما باید در گام اول تکلیف معیارهای ارزیابی خود را در جهت نقادی معلوم کنیم، تا بتوانیم از عهده نقد برآییم. همان گونه که اشاره کردیم، چون قصد داریم تا جمهوری اسلامی را عطف به موفقیت‌ها، ناکامی‌ها و نهادسازی‌های آن بر پایه مبانی، اصول و اهداف انقلاب اسلامی به نقد بکشیم، ناگزیر در ابتدا باید بر پایه فهم خود از انقلاب اسلامی، معیارهای این نقد را روشن کنیم.

به علاوه، شایان ذکر است که علی‌الاصول داوری و نقد، مستلزم ارائه یک تبیین است. اگر قادر به تبیین نباشیم، قادر به ارزیابی و نقد نیز نخواهیم بود. اگر معتقد باشیم که قادر به تبیین نیستیم و هدف ما صرفاً توصیف یا فهم صرف پدیده‌هاست، طبعاً داوری هم نمی‌توانیم بکنیم. این از شروط ضروری هر نقدی است. بنابراین کسانی می‌توانند داوری کنند که باور به تبیین و ملزومات آن داشته باشند و ما چون از بین دو داوری بین گفتمانی و درون گفتمانی، داوری درون گفتمانی را پذیرفتیم، طبعاً باید ضمن ارائه تبیین درون گفتمانی انقلاب اسلامی، معیارهای برخاسته از این تبیین را برای داوری روشن کنیم و متعاقباً توفیق‌ها و عدم توفیق‌های خود را در بُعد عینی انقلاب اسلامی یعنی نظام جمهوری اسلامی مشخص کنیم و به این سؤال اساسی پاسخ دهیم که کجا توفیق و کجا ناکامی داشتیم و کجا می‌توانستیم توفیق بیشتری داشته باشیم که متأسفانه نداشتیم. بنابراین اگر این امر پذیرفته شود که بایستی نقدی درون گفتمانی به دست داد و از معیارهای درونی انقلاب اسلامی برای داوری جمهوری اسلامی استفاده کرد، اولین سؤالی که مطرح می‌شود، این است که انقلاب اسلامی چیست؟ با این سؤال، ضرورت فهم و تبیین انقلاب اسلامی نیز نمایان می‌شود. نگارنده با علم به این که تاکنون در تبیین انقلاب اسلامی، هم از سوی دانشگاه‌ها و هم از سوی حوزه‌های علمیه به عنوان دو نهاد علمی و آموزشی - پژوهشی کشور کوتاهی صورت گرفته است، می‌کوشد تا در جهت نظریه‌پردازی انقلاب اسلامی و ملهم از روش‌شناسی رئالیسم گام‌هایی هر چند ابتدایی بردارد و آن را به بوته نقد و ارزیابی بگذارد. عمده نظریه‌پردازی‌های دانشگاه‌های ما ملهم از نظریه‌پردازی است که جوهر انقلاب را به ندرت درک کرده‌اند و به استثنا یکی دو تن از این نظریه‌پردازان عمدتاً غربی، درکی شهودی و ملموس نیز از انقلاب اسلامی نداشته‌اند. نظریه‌هایی که به طور عمده بر پایه انقلاب‌های گذشته و متأثر از نظریه‌های موجود شکل گرفته‌اند. اما اگر به تعبیر حضرت امام (ره) مبنی بر این که این انقلاب هدیه و تحفه‌ای الهی و واقعیتهای منحصر به فرد است<sup>۲</sup> توجه کنیم، خواه ناخواه نظریه‌ای منحصر به فرد و ناظر به جوهر الهی بودن آن را می‌طلبند. چگونه می‌شود انقلابی که جوهر



و صبغه الهی دارد را بتوان بر پایه مبانی، مفروضات، گزاره‌ها، قواعد، ابزارها و روش‌هایی که عمدتاً توجه به عوامل بیرونی، مشروط، زمینی و ارضی و مادی دارند، تبیین کرد. حتی تبیین فرهنگی از انقلاب اسلامی هم اگر توجه به جوهر الهی آن نداشته باشد، تبیین رسایی نیست.

اما قبل از پرداختن به تبیین انقلاب اسلامی، بهتر است قابلیت‌های روش‌شناسی‌های مختلف را برای تبیین این حادثه بزرگ قرن بیستم مورد ارزیابی و واکاوی قرار دهیم. با توجه به پیوند بین روش، موضوع و ماهیت حادثه مورد تبیین و هدف محقق از این بررسی، روش‌شناسی رئالیسم<sup>۳</sup> را بر روش‌شناسی پوزیتیویسم که به طور عمده دل مشغول نظم و قاعده‌مندی‌های رفتاری قابل مشاهده و عموماً بدون کنترل روابط بیرونی و مشروط از روابط درونی و ضروری است و قائل به پیوند لاینفک تبیین، پیش بینی و کنترل است و همچنین بر روش‌شناسی هرمنوتیک که صرفاً بر معانی و انگیزه‌ها و دلایل کنشگران و قواعد متشکله کنش در عرصه‌های خرد و هدف فهم در مطالعات اجتماعی تمرکز می‌نماید، ترجیح می‌دهم و می‌کوشم تا از زاویه روش‌شناسی رئالیسم و قابلیت‌های آن در تبیین انقلاب اسلامی استفاده کنم.

بر این اساس، اگر انقلاب اسلامی را به مثابه یک موضوع شناسایی مورد مطالعه قرار دهیم، باید توجه داشته باشیم که در وهله اول این انقلاب یک حادثه سیاسی و اجتماعی است. حادثه‌ای است که در مقطعی از تاریخ ایران اتفاق افتاده است و ما قصد تحلیل و تبیین آن را داریم. رئالیست‌ها معتقدند که هر حادثه و رخدادی در عالم منتجه دو عامل است. یکی عامل علی و ضروری است که ناظر به قابلیت‌ها و نیروهای علی موضوعات است و دیگری عامل بیرونی و مشروط است که در ترکیب با عامل علی و ضروری باعث شکل‌گیری حادثه مورد نظر می‌شوند. برای مثال، گندم برای تبدیل به یک خوشه بزرگ هم نیازمند دانه گندم است و هم نیازمند هوا، آب، خاک و نور مناسب است. اما کدام علی‌اند و کدام مشروط؟ به طور قطع علت درونی و ضروری را باید در درون گندم جستجو کرد. مثال دیگر اشتعال باروت است. برای این که باروت مشتعل شود، نیاز به هوای خشک، جرقه و برای مثال فشار یک دکمه دارد، اما اینها تماماً عوامل بیرونی و مشروط‌اند، عامل درونی را باید در جایی دیگر یعنی قوه احتراق جستجو کرد. چون روش‌شناسی غالب در دانشگاه‌های ما و همچنین روش‌شناسی غالب در علوم اجتماعی، نگاه اثبات‌گرایانه است، طبعاً نمی‌تواند نگاه ضروری به پدیده‌ها داشته باشد، به دلیل آن که اصولاً یا باور به ضرورت در عالم ندارد یا آن را دست‌یافتنی نمی‌داند. تمام توجهش معطوف به این است که بین حادثه‌هایی که در عالم اتفاق افتاده است یک رابطه برقرار کند و در نهایت به یک نظم برسد و وقتی به نظمی رسید، مدعی فرازمان بودن و فرامکانی بودن آن شود. در حالی که اگر توجه به عوامل ضروری نداشته باشیم و صرفاً دل مشغول روابط بیرونی باشیم

واز سازوکارها و نیروهای علیّ موضوعات مختلف که توان ایجاد حوادث را دارند غافل شویم، متوجه این مطلب اساسی نخواهیم شد که به دلیل عدم ترکیب و عدم پیوند با عوامل انضمامی خود است که تبدیل به حادثه نشده‌اند، اما این نکته هیچ دلیلی بر عدم آنها نیست. نگارنده این نگاه را عمیق و حکیمانه و متناسب با وظیفه نظریه‌پردازی می‌داند که به دنبال کشف عوامل نامعلوم و ناهویداست. نگاه اثبات‌گرایانه قادر به رؤیت و کشف این لایه‌های زیرین نیست، اما شرط لازم یک نگاه الهی و حکیمانه توجه به این ضرورت‌هاست که به جوهر و ماهیت موضوعات برمی‌گردد. به عبارت دیگر ضرورت و جوهر ترجمان یکدیگرند. نگارنده این را برای روش‌شناسان رئالیستی یک موفقیت می‌داند. چون افقی تازه به روی آنها گشوده است. هر چند باز هم می‌شود این افق را وسیع‌تر کرد.

در نتیجه، اگر بخواهیم انقلاب اسلامی را بر اساس روش‌شناسی رئالیسم تبیین کنیم، باید به این سؤال اساسی پاسخ دهیم که جوهر انقلاب چیست؟ نباید صرفاً مدعی شویم که چون توسعه سیاسی نداشتیم، انقلاب شد، چون توسعه اقتصادی نداشتیم، انقلاب شد، چون بین توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی شکاف بود منجر به انقلاب شد. چون جامعه دچار نوعی از جا در رفتگی بین ساحت‌های فرهنگی و نظری و اقتصادی و سیاسی شد، منجر به انقلاب شد. عوامل فوق در بسیاری از جوامع وجود داشته و دارند که یا به انقلاب ختم نمی‌شوند و یا به انقلاب اسلامی ختم نمی‌شوند. با نگاهی صوری به شعارهای انقلاب اسلامی و رهبری و تئوری آن، و همچنین قانون اساسی، بُعد دینی و اسلامی آن بارز می‌شود. اینها عوامل مؤثری هستند، تردیدی نیست، تا این عوامل نباشند آن جوهر هم نمی‌تواند بیاید و با این عوامل بیرونی ترکیب شود و حادثه‌ای را خلق کند. اما تلاش ما در گام اول باید متوجه فهم لایه‌های زیرین و جوهر انقلاب باشد. لذا با توجه به نوع نگاه رهبری انقلاب، شعارها، ایدئولوژی حاکم، زمینه تاریخی، نگاه شهودی و حضور عینی در این انقلاب، برداشت ما از جوهر انقلاب اسلامی به شرح زیر است:

اولاً انقلاب اسلامی به عنوان یک موضوع تمایز یافته و لایه‌بندی شده و برخوردار از نیروی ترکیبی تنها یک جوهر ندارد. برای مثال آب را در نظر بگیرید، آب یک موضوع تمایز یافته و لایه بندی شده است که علاوه بر برخورداری از دو عنصر اکسیژن و هیدروژن، موجودیتی ترکیبی وراء جمع جبری این دو عنصر دارد که به هیچ وجه قابل تقلیل به این دو عنصر نیست. بنابراین با نگاه جزئی نگرانه و ذره‌ای نمی‌توان جوهر آب را خوب فهم کرد. برای مثال، شما اگر اکسیژن را روی آتش بریزید، آتش بیشتر می‌شود، هیدروژن را روی آتش بریزید، آتش بیشتر می‌شود، اما اگر آب را روی آتش بریزید، آتش خاموش می‌شود که ناشی از خصلت ترکیبی آب است. بر این اساس، انقلاب اسلامی را نیز نباید به اجزایش تقلیل داد و نگاه جزئی نگرانه به آن داشت. نباید انقلاب را به



کنشگران و افراد انقلابی تقلیل داد. هر چند افراد و کنشگران انقلابی بخشی از انقلاب‌اند، اما همه انقلاب نیستند. انقلاب نیز همانند موضوعات دیگر، لایه‌های متعدد و تودر تویی به لحاظ جوهری دارد.

نگارنده مبنایی‌ترین و عمیق‌ترین لایه جوهرین انقلاب اسلامی را در نگاهی خاص به عالم می‌بیند. در نگاهی که علاوه بر دیر آشنا بودن آن برای ایرانیان در آموزه‌های سلسله مراتبی اسلام و شیعه و تفاسیر فیلسوفان سرشناس از آن موج می‌زند. در نوعی معرفت هماهنگ و طولی از عالم، معرفتی که عالم را یکپارچه می‌بیند و بین ساحت‌های شناختی، ارزشی، احساسی و رفتاری، منطقاً و اصولاً تفکیکی قائل نمی‌شود. به طور خلاصه در نگاهی صدرایی بر پایه یک جهان بینی توحیدی یا یک کل‌گرایی وحدت‌گرا. بر پایه این نحوه نگرش، چیزی همه عالم را به یکدیگر پیوند می‌دهد. عنصری مشترک بین من انسانی و سایر موجودات، اعم از جماد، گیاه، حیوان و سایر انسان‌ها پیوند برقرار می‌کند. به نظر بنده این همان اندیشه اصالت الوجودی مرحوم ملاصدراست و منظور من نیز یک نوع نگاه صدرایی به عالم و آدم است. نگاهی که بین فلسفه و عرفان و شریعت پیوند برقرار می‌کند. مشاهده می‌کنیم که حضرت امام(ره) نیز در تفسیر سوره حمد همین نگاه صدرایی را دارند. ایشان در این تفسیر دعوی فلسفه، عرفا و فقها را بی‌اساس می‌دانند. به نظر بنده وجه تمایز ما از سایر نگاه‌ها به ویژه نگاه‌های غالب در همین نوع نگاه صدرایی است که بر پایه آن حتی می‌توانیم انقلابی علمی برپا کنیم کما این که بسیاری از فیلسوفان علم جدید نیز این روزها می‌کوشند تا نگاه‌های طولی را جایگزین نگاه‌های عرضی کنند. یکی از فیلسوفان جدید علم به نام پریگوژین می‌گوید، «باید به دنبال شنود شاعرانه از طبیعت بود»<sup>۴</sup> که درست نقطه مقابل نگاه عرضی و مجمع‌الجزایره‌ای علم اثبات‌گرا است.

نگاه صدرایی اقتضائات خاص خود را داراست. اصولاً نگاه کل‌گرایی توحیدی به چه معناست؟ مفروضات و ملزومات آن کدام است؟ بر پایه این نگاه علاوه بر این که ریسمانی مشترک بین تمام موجودات وجود دارد، این موجودات به مثابه یک کل به هم پیوسته ماهیتی از اویی و به سوی اویی دارند. مفروض اصلی این دیدگاه باور به غایت، ذات و جوهر واصل و وجود ضروری برای هستی است. غایت‌گرایی، ذات‌گرایی و اصل‌گرایی در این دیدگاه سه وجه مرتبط با یکدیگرند. لازمه غایت‌گرایی، ذات‌گرایی و لازمه ذات‌گرایی، اصل‌گرایی در این عالم است. اصل‌زدایی در این عالم به معنای ذات‌زدایی و غایت‌زدایی است. با اصل‌زدایی، ریشه ذات و غایت انسان و هستی در کل می‌خشکد و از بین می‌رود و در نتیجه هر عملی مباح می‌شود. با مرور بر داستان اومانیسیم و مدرنیسم به راحتی می‌توان متوجه این ذات‌زدایی و غایت‌زدایی شد. اومانیسیم با زیر سؤال بردن



اصل ضروری و حقیقه الحقایق، در واقع تکیه گاه ذات گرایی خود را از دست داد و در نتیجه به مرگ خودش انجامید. اومانیسم آمده بود تا به نام خرافه زدایی با خدا، متافیزیک، فرهنگ، سنت و جامعه وداع کند و خرد خودبنیاد را جایگزین کند. اما چگونه شد که با هیچ انگاری در یک مقطع از تاریخ و پسا مدرنیسم در مقطعی دیگر به سوگ خود نشست. آیا این انسان مردگی نتیجه منطقی آن خدا مردگی نبود؟ چگونه می توان بدون اصل گرایی و پشتوانه الهی دم از هرگونه ذات گرایی از جمله انسان گرایی زد. اگر خدا را از انسان گرفتید، در واقع انسانیت و جوهر انسانی را از انسان گرفته اید و او را ذبح کرده اید. پیوند بین خدا زدایی و انسان زدایی را هم به لحاظ منطقی و هم به لحاظ تاریخی می توان ردیابی کرد. چه نسبتی است بین اومانیسم و فاشیسم در تاریخ غرب، چه نسبتی است بین مدرنیسم و پسا مدرنیسم؟ این نسبت تنها یک نسبت تاریخی - اجتماعی نیست، بلکه یک نسبت معرفتی و نظری نیز هست. وقتی آمدید تکیه گاه خود را از خود گرفتید، در واقع خود را از بین برده اید. به تعبیر یکی از پسامدرن ها «مدرنیسم خدا را کشت، ما انسان را هم کشتیم». سخن درستی است نتیجه منطقی آن خدا کشی، این انسان کشی است. این شالوده شکنی نتیجه آن خدا شکنی است. اما نگاه صدرایی این شکافها و انقطاعها را بر نمی تابد. در این نگاه بین عرصه های شناختی، ارزشی، احساسی و رفتاری و نمادین شکافی علی الاصول نیست. نگاهی مبتنی بر «انا لله و انا الیه راجعون»، مبتنی بر «سبح لله ما فی السموات والأرض» است. نگاه یکپارچه و کلّ گرا در قرآن کریم موج می زند. آن جا که می گوید امانت را به آسمانها و زمینها دادیم، اما نپذیرفتند.<sup>۵</sup> دنیا فکر می کند اینها فهم و شعور ندارند. یا در جایی دیگر خداوند در مورد حیوانات می گوید: امم امثالکم،<sup>۶</sup> آنها امت هایی امثال شما هستند و در قیامت محشور می شوند. مولوی تعبیر زیبا و رسایی در این زمینه دارد:

پیش پیغمبر جهان پر عشق و داد      پیش چشم دیگران مرده و جماد

احساس من این است که اگر حضرت امام(ره) نگاه صدرایی نمی داشت، انقلاب پیروز نمی شد. به عبارت دیگر، اگر امام نگاه صدرایی نمی داشت، نمی توانست رهبری یک انقلاب صدرایی را عهده دار شود. فقط نباید در پیروزی انقلاب اسلامی به جایگاه مرجعیت تقلید و رهبری سیاسی امام بسنده کرد. تمام اینها مهم اند اما آن نگاه اهمیتی خاص دارد. بنابراین نگارنده نوع نگاه هماهنگ به خدا، انسان، طبیعت، جامعه، هستی، دنیا و آخرت را عمیق ترین لایه انقلاب اسلامی می داند.

اتفاقاً این نگاه در تاریخ ایران نیز سابقه داشته است، نگاهی نبوده است که دفعتاً از آسمان نازل شود و به ایران منتقل شود. در گذشته ایران نیز این نگاه بوده است، نوعی یکتاپرستی، نگاه سلسله مراتبی، تلفیق دین و سیاست، باور به آشتی ناپذیر بودن حق و باطل در فرهنگ و هویت ایرانی



ریشه‌دار است. شما در فرهنگ اعراب این نگاه را نمی‌بینید و این پیشینه تاریخی یک استعداد و یک ظرفیت است. به هر حال باید این سؤال را پاسخ داد که چرا اعراب اهل تسنن در نبوت درجا می‌زنند، در صورتی که با توجه به نگاه طبیعی و منطقی سلسله مراتبی، نبوت نمی‌تواند خاتمه کار باشد. باید در امامت و ولایت تداوم داشته باشد. اما این استمرار نظری با یک پیشینه و یک استعداد تاریخی هم جهت زودتر به نتیجه می‌رسد و نمود عینی پیدا می‌کند، چون با هویت تاریخی یک قوم پیوند می‌خورد. به هر حال ما این استعداد تاریخی را داشته‌ایم و طبعاً این سطح از جوهر انقلاب اسلامی بی‌ارتباط با ظرفیت‌های تاریخی ما نیست.

لایه دوم، متأثر از لایه اول و برخاسته از آن، یعنی اسلام خواهی و شیعی‌گرایی ما است. به عبارت دیگر نگاه سلسله مراتبی مبتنی بر کل‌گرایی توحیدی ما را به شیعه می‌رساند. ادعای من این نیست که ایرانی شیعه را جعل و خلق کرده است، اما این استعداد را داشته که شیعه را بشناسد، انتخاب کند و به بارور شدن آن کمک کند. بنابراین، اگر قصد ما از فهم انقلاب اسلامی ارائه معیاری برای داوری جمهوری اسلامی است، این معیار را باید در آن نگاه صدرایی، در وهله اول، و در آموزه‌های اسلام و شیعه، در وهله دوم، جستجو کنیم. طبعاً جمهوری اسلامی مادامی مورد قبول است که با آن جهان بینی و با آن اسلام‌گرایی و شیعه خواهی ما بخواند. البته این که جهت‌گیری و فلسفه سیاسی - اجتماعی و احکام و آموزه‌های فردی و اجتماعی شیعه متناظر با شرایط مختلف و تغییر اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و در کل نسبت آن با جامعه چیست، نیازمند تحقیقی مستقل و جامع است که ضمن آشکار کردن کارهای انجام شده و قوت‌ها و ضعف‌ها در این زمینه، بتوان گامی در تبیین بیشتر این مسأله برداشت.

لایه سوم این جوهر و این انقلاب، لایه‌ای است که در انقلاب اسلامی و در حین تظاهرات انقلاب اسلامی در قالب شعارهای «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» تبلور کرد. غالباً انقلاب اسلامی را به این سه شعار تقلیل می‌دهند که خطایی آشکار است. در ضمن هر چه به لایه‌های روین نزدیک‌تر می‌شویم تبیین اجتماعی‌تر و انضمامی‌تر آن ضروری‌تر می‌شود، چون با عوامل و شرایط تاریخی نزدیک به بروز حادثه‌ای به نام انقلاب اسلامی عجین‌تر می‌شود. شعار استقلال بیانگر وابستگی سده اخیر به قدرت‌های بیگانه و مقابله با نفوذ و سلطه قدرت‌های سرمایه‌داری و در مقطع انقلاب اسلامی رهایی از سلطه و استکبار آمریکایی است. آزادی در دو سطح جمعی و فردی معرف حساسیت در برابر استبداد داخلی و شیوه اداره مملکت است. اگر در هر دو شعار استقلال و آزادی نوعی نگاه سلبی و وجه «از چه» (رهایی از چیزی) نهفته است در شعار جمهوری اسلامی وجه ایجابی و اثباتی نمودی بارز دارد. نشان می‌دهد که مردم ایران به خوبی می‌دانستند که چه چیزی

می‌خواهند. آنان به دنبال آمیزه‌ای از جمهوریت و اسلامیت بودند که این روزها در قالب مفهوم مردم سالاری دینی نیز تعریف می‌شود. در «جمهوری» شکل و قالب حکومت و مؤلفه‌های مقبولیت تعریف می‌شود که حاصل تجربه تاریخی، به ویژه سده اخیر است و در مفهوم «اسلامی» جهت و محتوای این جمهوری مشخص می‌شود که حاصل هویت تاریخی و دینی مردم است. در واقع اگر در این جا، جمهوریت نیز واجد ارزش می‌شود، این ارزش را از محتوا و جهت خود می‌گیرد که ناظر به اسلامیت نظام باشد. در جمهوری اسلامی بر خلاف مفهوم پارادوکسیکال دموکراسی، شکل و محتوا خلط نمی‌شود. به هر حال، در پس این لایه، جریان، فرهنگ و هویت دیگر و خودآگاهی خاصی است که به آن اشاره شد.

لایه چهارم نیز قانون اساسی است. در خود قانون اساسی نیز ارکان رکنی داریم که بر سایر اصول سایه افکنده است. به گونه‌ای که می‌توان لایه‌های زیرین انقلاب اسلامی را از قانون اساسی نیز به دست آورد. این ارکان ریشه در همان نگاه زیرین دارد و اگر بدون توجه به آن نگاه زیرین و ارکان رکنی برخاسته از آن به قانون اساسی بنگریم، نمی‌توانیم معیار مناسب نقد در جمهوری اسلامی را به دست آوریم. البته سؤال‌های دیگری نیز در خصوص پیروزی انقلاب اسلامی، از جمله شرایط و سازکارهای پیروزی انقلاب، شیوه برقراری ارتباطات و بسیج مردمی وجود دارد که یکی از این سؤال‌ها اهمیتی فوق العاده دارد. چرا انقلاب اسلامی در آن شرایط خاص تاریخی پیروز شد؟ در پاسخ به این سؤال می‌توان یکسری شرایط بیرونی مربوط به فضای ملی و یکسری شرایط بیرونی مربوط به نظام جهانی را ذکر کرد.

دانستیم که جوهر فوق‌الذکر بوده، ریشه‌های تاریخی هم داشته است، ظرفیتش هم در فرهنگ ایرانی بوده است، اما اینها به عنوان آن عامل علیّی تلقی می‌شوند، لکن برای تبدیل شدن به حادثه‌ای اجتماعی - سیاسی نیاز به عوامل بیرونی هم هست. اشاره شد که باید ترکیبی صورت گیرد تا حادثه‌ای خلق شود. برای مثال، بی‌عدالتی، فقر، ظلم، وابسته بودن به بیگانگان، همه می‌توانند عوامل اعدادی و انضمامی باشند که در ترکیب با عوامل علیّی می‌توانند در بروز انقلاب اسلامی نقش آفرین باشند. در این جا ما می‌توانیم از نظریه‌های موجود غربی نیز استفاده کنیم. یعنی در فهم شرایط بیرونی می‌توان از این نظریه‌ها استفاده کرد، اما یک سؤال اساسی داریم: آیا انقلاب اسلامی باید صرفاً در فضای ملی ما تحلیل شود و اگر به عوامل بیرونی هم توجه می‌شود تنها از باب توجه به شرایط داخلی ایران باشد؟ آیا انقلاب یک بُرد جهانی نداشت، یک پیام جهانی نداشت؟! اندیشمندانی در غرب متوجه این پیام تاریخی و جهانی شدند. ما هم تا مقطعی از تاریخ انقلاب اسلامی عنایت به این پیام جهانی داشتیم، اما از مقطعی آن را تا حدودی فراموش کردیم.



انقلاب اسلامی یک رنسانس دیگر است، دنیا را هدف قرار داده است، اما ما از روی غفلت حتی اگر به مسائل بیرونی نیز توجه می‌کنیم صرفاً از باب مسائل داخلی کشور است. نه این که آمده باشد تا پیام جدیدی برای بشر داشته باشد. یکی از اندیشمندانی که چند صباحی به ایران آمد و یکی از شرایط مناسب روش‌شناسی یعنی نگاهی از نزدیک و شهودی را داشت، میشل فوکو نام داشت. «روحی تازه در کالبد بی‌روح جهان» عنوانی است که نویسندگان کتاب «ایران: انقلاب به نام خدا» به مصاحبه خود با فوکو درباره انقلاب اسلامی ایران می‌دهند.<sup>۷</sup> به هر حال در جهانی که خدا در ساحت خردورزی مرده است و معنویت در ساحت روابط اجتماعی رخت برپسته است، این انقلاب می‌آید تا خدا را احیاء کند، می‌آید تا معنویت را در ساحت روابط اجتماعی زنده کند. نه این که اهداف دیگری را نیز دنبال نمی‌کند. همین که شما گفتید، یک لایه انقلاب اسلامی آموزه‌های شیعه است، پای عدالت را به میان کشیدید. شیعه با عدالت پیوند خورده است و تجسم یافته عینی عدالت شیعه نیز حضرت امیر علیه السلام است. عدالت با حضرت امیر عجین است و چه زیبا گفته‌اند که حضرت امیر شهید عدالت است و اصولاً عدالت با نام او زیبا و معنا می‌شود. بنابراین تحقق عدالت شیعی در ابعاد فردی و اجتماعی از اهداف و طبعاً ملاک‌های داوری جمهوری اسلامی است. به هر حال، منکر عوامل بیرونی نیستیم. یعنی این گونه نیست که می‌خواهیم بگوییم تنها عوامل فرهنگی، فکری، معرفتی و انتزاعی را داریم و توجه به عوامل بیرونی نداریم. خیر! اصولاً نوع نگاه ما، نگاه دیگری است. در نگاه ما جوهر، به ویژه در سطح کل‌گرایی توحیدی و شیعه برخاسته از این کل‌گرایی، به دنبال نمود و تحقق بیرونی خود است. به عبارت دیگر نسبت به پیوند و ترکیبش با عوامل بیرونی برخوردی انفعالی ندارد. برای تبدیل به حادثه‌ای که توان ایجادش را دارد، فعال است و می‌کوشد تا در تمام لایه‌های شناختی، ارزشی، احساسی، رفتاری و نمادین مردم تجلی داشته باشد و البته در این تجلی، در لایه‌های زیرین که اهمیتی بیشتر دارد نیز توفیقات بیشتری داشته است. به دلیل همین کل‌گرایی توحیدی و آموزه‌های سلسله مراتبی منتج به شیعه است که ما اصولاً در شیعه ثنویت نداریم. اصلاً دنیا و آخرت را جدا کردن یعنی چه؟ این که می‌گویند دین برای آخرت است را متوجه نمی‌شوم. حتی اگر دین برای آخرت هم باشد باید برای دنیا حرف داشته باشد تا در نتیجه برای آخرت موثر باشد. این که می‌گویند دین مختص حیات خصوصی و فردی است، یعنی چه؟ چگونه می‌توان در عرصه خصوصی، مؤمن و معتقد بود اما در عرصه اجتماعی و عمومی ایمان خود را در خانه و عرصه خصوصی جا گذاشت و وارد عرصه اجتماعی به اصطلاح سکولار شد؟! مگر می‌توان حیات فردی و حیات اجتماعی را دو ساحت مجزا و غیر مرتبط دانست؟ این شکاف‌ها به هیچ وجه قابل دفاع نیست، نه منطقاً و نه عملاً و اگر شکافی می‌بینید به دلیل این است که یا ایمان مستحکمی در کار نیست یا ترس و مصلحت و اغوا عامل این

شکاف است.

به هر حال عطف به این بُرد جهانی انقلاب اسلامی است که دغدغه‌های امام(ره) در این زمینه جلوه‌ای تازه و حیاتی و البته مغفول در سال‌های اخیر می‌یابد. ایشان می‌فرمایند: «امروز جهان تشنه فرهنگ اسلام ناب محمدی ﷺ است و مسلمانان در یک تشکیلات بزرگ اسلامی رونق و زرق و برق کاخ‌های سفید و سرخ را از بین خواهند برد».<sup>۸</sup> در جایی دیگر می‌فرمایند: «باید بدون توجه به غرب حيله‌گر و شرق متجاوز فارغ از دیپلماسی حاکم بر جهان در صدد تحقق فقه عملی اسلامی برآییم».<sup>۹</sup> حضرت امام(ره) در ادامه وظیفه‌ای خطیر را بر دوش حوزه‌ها و روحانیان می‌گذارند که بعدها به آن بیشتر خواهیم پرداخت: «حوزه‌ها و روحانیت باید نبض تفکر و نیاز آینده جامعه را همیشه در دست خود داشته باشند و همواره چند قدم از حوادث جلوتر و جویای عکس العمل مناسب باشند. چه بسا شیوه رایج اداره امور در سال‌های آینده تغییر کند و جوامع بشری [دقت کنید نفرمودند جوامع اسلامی] برای حل مشکلات خود به مسائل جدید اسلام نیاز پیدا کنند. علمای بزرگوار اسلام از هم اکنون باید برای این موضوع فکر کنند».<sup>۱۰</sup> این که تا چه اندازه فکر کرده‌اند و برنامه دارند، بحثی دیگر است که از نقدهای من است و در جایی به آن خواهیم پرداخت.

## ضرورت نقد

چرا باید نقد کرد؟ به عبارت دیگر ضرورت ساختاری نقد در چه عواملی نهفته است؟ چرا باید در جامعه و کشور نقد باشد؟ به نظر نگارنده این ضرورت را می‌توان در هفت عامل دسته‌بندی کرد:

**۱. تبدیل نهضت به نظام:** اولین ضرورت نقد همان داستان همیشگی تبدیل نهضت به نظام است. این که هرگاه نهضت و جوش و خروشی به استقرار یک نظام بیانجامد، بسیاری از انگیزه‌ها تغییر می‌کند. فرصت‌ها و دسترسی‌های جدید خلق می‌شوند. به طور طبیعی کنشگران انقلابی در دستیابی به این فرصت‌ها و دسترسی‌ها نسبت به دیگران فضل تقدیمی دارند و به تدریج متناسب با جایگاه خود واجد خرده فرهنگ می‌شوند که تعیین کننده نوع نگاه، ارزش‌ها، الگوهای رفتاری، نمادها و حتی حرکات و اداهای رفتاری است که می‌تواند متناسب با ساختار تاریخی - اجتماعی جامعه در جهت تحکیم و تثبیت منافع ارزش‌های گروهی آنها مورد استفاده قرار گیرد. در برخی جوامع از جمله خاورمیانه و ایران به دلیل ساخت سیاسی، استراتژی تمرکزگرا، اقتصاد نفتی و ساخت رانتی در پس موقعیت قدرت دولتی، دسترسی‌های اقتصادی، فرهنگی و سیاسی زیادی نهفته است که ضرورت نقد را دو چندان می‌کند. در ایران رابطه‌ای ساختاری وجود دارد به نام رابطه قدرت - ثروت و این ثروت و سرمایه نیز صرفاً سرمایه اقتصادی نیست، بلکه سرمایه سیاسی و فرهنگی نیز مورد



نظر است. تنها کسانی که ورودی در این رابطه ساختاری داشته باشند می‌توانند به این سرمایه‌های متنوع به سهولت دست یابند و این یکی از مشکلات ساختاری جامعه ما است. نباید نگاهی فردی و منفرد به سوء استفاده‌ها داشت. باید بین عامل و ساختار تفاوت قائل شد. ساختار را نمی‌توان تنها با تغییر عامل‌ها تغییر داد. موقعیت‌های ساختاری را تنها با تحول ساختاری می‌توان تغییر داد. برای نمونه مقایسه کنید رابطه موجری - مستأجری را با موجران و مستأجران. الزاماً این رابطه با تغییر موجران و مستأجران دگرگون نمی‌شود. آنچه در ادبیات اقتصاد سیاسی به نام رانت معروف است ناظر به همین رابطه ساختاری است. کنشگران قدرت دولتی این فرصت را دارند که به انحاء مختلف از این موقعیت‌های ساختاری، قانونی و غیر قانونی، در قالب امتیازها، موافقت‌های اصولی، فعالیت در شرکت‌های تجاری و اقتصادی و امثال ذلک بهره‌مند شوند.

**۲. اغوا:** اغوا شکلی از اعمال قدرت است که اعمال شونده قدرت از اعمال کننده قدرت بی‌اطلاع است و معمولاً این اعمال قدرت از طریق فرایند جامعه‌پذیری و نهادهای فرهنگی و آموزشی صورت می‌گیرد. در فرایند اغوا، شرط عدم رضایت و ستیز قابل مشاهده نیز در تعریف اعمال قدرت منتفی می‌شود. یعنی اعمال کننده از طریق ابزارها و رسانه‌هایی که در اختیار دارد، آحاد جامعه را از منافع واقعی خود منحرف کرده و در جهت منافع کاذب و غیر واقعی آنها و در راستای منافع خود راضی نگه داشته و شستشوی مغزی می‌دهند. در این فرایند، افراد واقشار مختلف اجتماعی در مجموع دل مشغول مسائلی می‌شوند که در مجموع برای منافع گروه‌های قدرت بی‌ضرر است.<sup>۱۱</sup> طبعاً این وظیفه گروه‌های نقاد خارج از قدرت دولتی است تا بر پایه نگاه جوهری و ساختاری به انسان و بر اساس ملاک‌های درون گفتمانی نقد افشاگر این روابط، فرایندها و شبکه‌های اغوایی و القایی قدرت باشند.

**۳. مصلحت سنجی‌های کاذب:** مراد از مصلحت سنجی‌های کاذب، تدابیر و چاره‌اندیشی‌های حکومتی است که ظاهراً به نام مصلحت اتخاذ می‌شود اما یا قواعد مصلحت‌اندیشی و مصلحت سنجی را رعایت نکرده است و روشمند نیست و یا در جهت تثبیت منافع گروه حاکم است. این دسته از مصلحت‌اندیشی‌ها عملاً پرده بر بسیاری از حقیقت‌ها و فضائل می‌کشد که وظیفه روشنفکران حقیقت جو و فضیلت خواه که نگاه جوهری و ساختاری به انسان و جامعه دارند را مضاعف می‌کند. شایان ذکر است که مقوله مصلحت، مقوله‌ای ذو ابعاد و پیچیده و تا حدودی پارادوکسیکال است. از یک جهت واقعییتی به نام جامعه و توجه به تغییر و تحولات آن و نیازهای مستحده مردم می‌طلبد تا نظام از انعطاف لازم برای مواجهه با این نیازها و ضرورت‌ها برخوردار باشد. طبعاً فهم این ضرورت‌ها

و نیازها آن هم در جامعه‌ای آرمان‌گرا باید روشمند باشد. به عبارت دیگر تعیین جایگاهی برای این مصالح و ضرورت‌ها یک مسأله است اما شیوه فهم و دستیابی به آنها مسأله‌ای دیگر است. اما از جهت دیگر، همواره این امکان وجود دارد که به نام مصلحت و توجه به نیازهای متحول جامعه اخلاقی پراگماتیستی و ابزارگرا توسط حکمرانان بر جامعه تحمیل شود. اگر حدود مصلحت و نسبت آن با مبانی، اصول و سیاست‌ها و راهبردهای اصلی نظام تعریف نشود، به تدریج مصالح عمل‌گرایانه جای این اصول را می‌گیرند. طبعاً باید کسانی باشند و مواظب و مراقب مصلحت‌اندیشی‌ها در چارچوب نظام باشند تا محدوده آن رعایت گردد. در غیر این صورت، به نام مصلحت‌سنجی عملاً منافع گروهی دنبال می‌شود و این کار می‌تواند به صورتی خواسته و ناخواسته انجام گیرد. برخی موارد آگاهانه به نام مصلحت‌اندیشی، اصول نظام نادیده گرفته می‌شود که شبیه اغواست، اما زمانی ممکن است ناخواسته و به دلیل عدم برخورد روشمند با مقوله ضرورت و مصلحت این فاصله‌گیری از اصول و مبانی صورت گیرد، که در هر دو حالت باید کسانی باشند تا مراقب موارد فوق باشند. البته حالت سومی نیز وجود دارد و آن سکوت از سر خیرخواهی و به دلیل تضعیف نشدن نظام است.

به طور قطع اگر کسانی باشند که نقش پیشقراول را بازی کنند و با اتکاء بر مبانی و اصول و ارزش‌های نظام مورد قبول، شرایط موجود را نقادی کنند و سوء استفاده از قدرت‌های دولتی، شبکه‌های اغوا و مصلحت‌اندیشی‌های کاذب را آشکار نمایند و با آگاهی بخشی خود نسبت به ایدئولوژی‌های کاذب و موانع دست و پاگیر اجتماعی، زمینه‌سازی کنند، طبعاً رهبر سیاسی نظام نیز بهتر می‌تواند تصمیمی از سر حقیقت‌خواهی و اصول‌گرایی بگیرد و از مصلحت‌اندیشی‌هایی که به آن باور ندارد پرهیز کند. نگارنده معتقد است، برای مثال، هر قدر هم که حضرت امام (ره) می‌خواستند با انتصاب مرحوم بازرگان مخالفت کنند، شرایط به ایشان این اجازه را نمی‌داد، اما اگر شرایط جور دیگری می‌بود، به طور قطع این انتخاب صورت نمی‌گرفت.<sup>۱۲</sup> این وظیفه منتقدین است که با آگاهی بخشی‌های خود شرایط را تغییر دهند و اگر منتقدین به هر دلیلی ولو خیرخواهانه نقد خود را کنار بگذارند، به تدریج زمینه برای بروز مفاسد مختلف فراهم می‌شود. بعضی اوقات عدم نقد ظاهراً به دلیل تضعیف نشدن نظام جمهوری اسلامی است اما خود داری از نقد به مراتب بیش از توجیه سوء عملکردها باعث تضعیف نظام می‌شود.

**۴. تغییرات اجتماعی:** قصد ورود تفصیلی به بحث گسترده تغییرات اجتماعی را نداریم، اما اگر بپذیریم که تغییر اجتناب‌ناپذیر است و کم و بیش و عطف به عوامل و منابعی در عرصه‌هایی از جمله تعداد جمعیت، نهاد خانواده، فشربندی و در کل نهاد اقتصاد، روابط قدرت و نهاد سیاست، آموزش



و پرورش تغییراتی رخ می‌دهد، ضرورت توجه به عمق این تغییرات، بررسی ارادی یا غیر ارادی بودن این تغییرات و جهت و سوگیری این تغییرات و عکس‌العمل مناسب از سوی نخبگان جامعه دو چندان می‌شود. مروری بر مباحث مورد علاقه عالمان اجتماعی در مورد تغییرات اجتماعی اهمیت آن را برای یک نظام نشان می‌دهد.<sup>۱۳</sup> معمولاً در این حوزه مباحثی چون ابعاد دگرگونی و سؤال‌هایی چون چه چیزی و در چه سطحی تغییر می‌کند قابل طرح است، این که تغییر در سطح فردی (ارزش‌ها، گرایش‌ها و انگیزه‌ها)، در سطح گروهی (الگوهای تعامل، ارتباطات، شیوه‌های حل ستیز، رقابت و همبستگی بین گروهی و درون گروهی)، در سطح سازمانی (تغییر در ساخت و کارکرد، سلسله مراتب، ارتباطات بین افراد و گروه‌ها، روابط بین نقش‌های مختلف، بهره‌وری و...)، نهادی (تغییر در الگوهای ازدواج و خانواده، آموزش و پرورش، اعمال و مناسک مذهبی، نمادهای دینی) یا در کل جامعه (تغییر در نظام قشربندی، نظام اقتصادی و سیاسی) و نخبگان خاص است. علاوه بر سؤال‌های اساسی تغییر، محورهایی چون نظریه‌های تغییر، جهات تغییر، منابع و عوامل تغییر، شیوه‌ها و الگوهای تغییر، عرصه‌های تغییر، زمان تغییر، واکنش‌ها، هزینه‌ها و پیامدهای تغییر از محورهای عمده این حوزه جامعه‌شناسی است.

احتمالاً بخش اعظمی از اهمیت توجه به مسأله‌ای به نام ضرورت، مصلحت و در کل جامعه در سیاست‌گذاری‌ها مربوط به همین تغییرات اجتماعی است که حضوری عالمانه و به موقع از سوی نخبگان و منتقدان را می‌طلبد. به طور قطع، برخی از این تغییرات اجتناب‌پذیرند، برخی اجتناب‌ناپذیر. برخی اساسی‌اند و برخی غیر اساسی. برخی همراه با هزینه‌های اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی و فردی‌اند و برخی پیامدهای هزینه‌ای کمتری دارند. برخی از این تغییرات دلالت مستقیم سیاست‌گذاری‌ها و برنامه‌ریزی‌های ارادی نظام است و برخی نتایج ناخواسته و غیر مستقیم این تغییرات برنامه‌ریزی شده‌اند. برخی از این تغییرات عمدی و برنامه‌ریزی شده با چارچوب ارزشی و هنجاری جامعه سازگار و برخی ناسازگار است. برخی از این تغییرات طبیعی‌اند و برخی غیر طبیعی. به هر حال، تغییراتی در جامعه رخ می‌دهد و شرایطی دگرگون می‌شود. این دگرگونی‌ها و تغییرات اقتضای تغییر در لایه‌های دیگر را دارد. شاید بسیاری از ارزش‌ها و حساسیت‌ها معلول شرایط زمانی و مکانی ما بوده‌اند. چه کسی باید متولی تفکیک این دو باشد. چه کسی باید مسؤول تعیین و تشخیص اصول ثابت از اصول ثابت نما و فروع متغیر باشد؟ از این مهم‌تر عطف به کدام ارزش‌های هسته‌ای و با کدام روش، تفکیک فوق صورت می‌گیرد؟ اگر مسؤولان نظام به نام توجه به تغییرات و مصلحت و با نگاه و روشی پراگماتیستی و ابزار گرایانه اصول را فروع و فروع را اصول جلوه دادند چه کسانی باید این انحراف را رصد کنند و مورد نقد و ارزیابی قرار دهند؟ معمولاً نخبگان دولتی عادت



دارند تا بسیاری از تغییرات را طبیعی جلوه دهند و نقش اراده‌ها را کم‌رنگ کنند. نگاه جبرگرایانه اختیاری مقامات رسمی که معمولاً از پشتوانه فکری برخی از نخبگان غیر رسمی نیز برخوردار است می‌تواند، پیامدها و دلالت‌های مخربی برای حرکت جامعه به سوی اهداف و آرمان‌هایش داشته باشد که ضرورت منتقدانی قلندر و حقیقت‌جو را مضاعف می‌کند. اتفاقاً برخی از چالش‌های جدی امروز ما مربوط به همین برخوردهای اجتناب‌ناپذیرانه ارادی نخبگان حاکم است. مقولاتی چون جهانی شدن و ضرورت پیوستن به آن، هم‌پیوندی با نظام سرمایه‌داری، کنوانسیون رفع کلیه اشکال تبعیض علیه زنان با آن مضمون خاص و مردسالارانه، سازمان تجارت جهانی، مبارزه با تروریسم جهانی، صلح خاورمیانه و بسیاری از سیاست‌های داخلی به نام اجتناب‌ناپذیر بودن به جامعه القا می‌شود. نقطه و کانون ارجاع این برخوردها نیز در نوع نگاه به غرب و توسعه با محوریت غرب و نادیده انگاشتن بحران‌های معرفتی و اجتماعی غرب است. دیدن و جوه تکنولوژیک منفک از زیرساخت‌های معرفتی و نظری آن و غفلت از هزینه‌های انسانی و مخرب این تکنولوژی و نادیده انگاشتن دو جنگ جهانی و میلیتاریسم جدید غرب از نتایج این نوع نگاه خام و غیر عالمانه است. ساده لوحانه است اگر این نوع نگاه و نتیجه عملی آن در قالب سیاست‌ها و برنامه ریزی‌ها را صرفاً به یک تعبیر و برداشت خاص تقلیل دهیم و از منافع پس این برداشت غافل شویم.

**۵. ایدئولوژی‌های رقیب:** یکی دیگر از ضرورت‌های نقادی در نظام به دفاع ایدئولوژیک از ارزش‌ها و آرمان‌ها و لایه‌های تودرتوی انقلاب اسلامی برمی‌گردد. نقادی صرفاً جنبه منفی و سلبی و اصلاح کاستی‌ها و انحراف‌ها ندارد، بلکه بخشی از نقادی‌ها مربوط به مقابله با ایدئولوژی‌های رقیبی است که کلیت انقلاب و نظام برخاسته از آن را به چالش می‌کشاند و این بُعد نقادی حاکی از وجه ایجابی و مثبت نقد است. این وجه از نقد ناظر به باز تولید مشروعیت و موجه‌نمایی آن است. روشنفکران خارج از عرصه قدرت رسمی و متعهد به مبانی و اصول انقلاب اسلامی باید با درکی که از جهان و هم‌گرایی‌ها و واگرایی‌ها، ستیزها و رقابت‌ها، استیلاها و هژمونی‌ها، سلطه‌جویی‌ها و قدرت‌طلبی‌ها، محرومیت‌ها و بی‌عدالتی‌ها، فشارها و مقاومت‌ها دارند به دفاع از حقایق و فضیلت‌های مورد نظر خود بپردازند. منتقدان همواره باید علاوه بر مواجهه با ایدئولوژی‌های رقیب، سازگاری و هماهنگی نهادها و متصدیان و اشغال‌کنندگان مشاغل موجود در این نهادها را با انقلاب اسلامی مورد ارزیابی قرار دهند. ضرورت نقد درون‌گفتمانی اقتضا می‌کند تا ادبیات، گفتمان و ایدئولوژی اشغال‌گران قدرت رسمی مورد واکاوی و ارزیابی قرار گیرد. آیا می‌شود کسانی که جایگاه‌های رسمی یک نظام مستقر را در اختیار دارند برای پیشبرد اهداف خود از ایدئولوژی‌های



رقیب و مغایر با گفتمان وایدئولوژی‌ای که نظام مستقر بر پایه آن استوار شده است، استفاده کنند؟ برای نمونه آیا می‌شود در نهادهای رسمی انقلاب اسلامی رخنه و نفوذ کرد اما برای پیشبرد اهداف خود، اصل ایدئولوژی انقلاب اسلامی را به چالش کشید؟ وظیفه مهم این عدم انطباق و ناهمخوانی بر عهده چه کسی است؟ تأکید بر اهمیت کانون‌های بیرونی قدرت در این نقادی‌ها و رصد کردن‌ها، نهادها و مقامات رسمی را در این زمینه مستثنا نمی‌کند. ضرورت باز تولید مشروعیت نظام در سطح مورد بحث ما یعنی سطح ذهنی بر عهده مقامات رسمی و روشنفکران غیر رسمی هر دو است. اشتباه نشود، کسی مخالف نقد برون گفتمانی نیست، کسی مخالف فعالیت افرادی با ایدئولوژی‌های رقیب نیست، اما افراد نمی‌توانند با نفوذ در نهادهای رسمی، ایدئولوژی‌هایی مغایر با ایدئولوژی نظام مستقر را دست‌آویز فعالیت‌ها و سیاست‌های خود قرار دهند. اگر در نظامی این اتفاق بیفتد، حاکی از وضعی جدی در نظام است. نشان می‌دهد که در نظام ناپیوستگی‌ها و ناهماهنگی‌های ساختاری وجود دارد و این خود یک پاتولوژی و آسیب است. این آسیب بیانگر یک اپوزیسیون درون سیستمی است که از موارد نادر اپوزیسیون در عالم است. مقامات رسمی در صورت گرایش به ایدئولوژی‌های رقیب باید از اشغال موقعیت‌های رسمی و سیاسی فاصله بگیرند و در عرصه عمومی به نشر آرا و افکار مورد علاقه خود بپردازند. وظیفه روشنفکران و منتقدان وفادار به ایدئولوژی نظام نیز برخورد فکری با آنهاست. در این جا دو اپوزیسیون موجه است. یکی اپوزیسیونی که از جنس انقلاب وایدئولوژی نظام مستقر بوده و با ایدئولوژی‌های رقیب و ناهمخوانی بین ساختارها و اشغال‌گرا موقعیت‌های ساختاری وایدئولوژی مورد نظر مواجهه می‌کند و دیگری اپوزیسیونی که از جنس انقلاب نبوده و پای بند به گفتمان وایدئولوژی رقیب است و در عرصه عمومی به فعالیت می‌پردازد که در محدوده قانون نظام مستقر نیز آزاد برای فعالیت‌های سیاسی و فکری است.

به هر حال در شرایط کنونی که ایدئولوژی‌های رقیبی چون لیبرال دموکراسی عمدتاً توسط نهادها و مراکز رسمی و بعضاً مقامات رسمی هجوم آورده است، وظیفه چه کسی است که با این ایدئولوژی از یک سو و با این ناسازگاری و نقض غرض از سوی دیگر برخورد کند. چه کسی باید فارغ از مصلحت اندیشی‌های کاذب و با فراغ بال و شجاعت و قاطعیت هر چه تمام و بر پایه اتکا به اصول و مبانی انقلاب اسلامی با این شکاف‌ها و ناهمخوانی‌ها مقابله جدی کند. چه کسی باید مصداق بارز «رند عالم سوز» حافظ باشد که اسیر مصلحت اندیشی‌های بی‌مورد و تدابیر معطوف به حفظ وضع موجود نشود، چه زیبا حافظ، رسالت روشنفکری را به شعر کشیده است:

رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار کار ملک است آن که تدبیر و تأمل بایدش  
بنابراین وظیفه منتقدان و روشنفکران وفادار به ایدئولوژی نظام صرفاً نقد است و دغدغه تضعیف

یا عدم تضعیف نظام که مانع نقادی شود نمی‌تواند از دل مشغولی‌های روشنفکری مورد نظر باشد. نقادی‌های فوق است که به تداوم و سلامت نظام کمک می‌کند و نظام را تحکیم و تقویت می‌کند. با آسیب‌شناسی نقادی در کشور معلوم می‌گردد که نه در عرصه رسمی و نه در عرصه غیر رسمی نهاد و کانونی که متولی نقد و باز تولید مشروعیت و لازمه آن که تولید اندیشه و نظریه باشد، وجود ندارد. کانونی که نظراً از وجوه نرم‌افزاری و قابل دفاع انقلاب اسلامی با نظریه‌پردازی و تولید اندیشه دفاع کند به چشم نمی‌خورد.

**۶. تحولات بین الملل:** فهم جهان معاصر و مهم‌ترین چالش‌های آن از دیگر ضرورت‌های نقد در جامعه است. فروپاشی بلوک شرق و تبعات آن و القای پیروزی آزادی بر عدالت از سوی بلوک سرمایه‌داری، جهانی سازی سرمایه‌داری و ابعاد و مؤلفه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی آن، تضادهای ذاتی نظام سرمایه‌داری و راهکارهای این نظام برای برون رفت از این تضادها، بحران معنا و خودویرانگری خرد خود بنیاد و بحران حقوق بشر و میلیتاریسم رو به گسترش، از چالش‌های اساسی جهان معاصر پیش روی ماست. تا چه اندازه روشنفکران ما این چالش‌ها را فهم و تئوریزه کرده‌اند. تا چه اندازه سمت و سوی تحولات جهانی را درک کرده‌اند. اگر یکی از واقعیت‌های موجود جهان معاصر را جهانی سازی فرض کنیم و از سوی دیگر انقلاب اسلامی را با جمهوری اسلامی خلط کنیم و جمهوری اسلامی را مساوی و مساوق انقلاب اسلامی بدانیم، طبعاً باید نه تنها توجیه کننده این جهانی سازی به مثابه واقعیتی اجتناب‌ناپذیر باشیم، بلکه به سیاست‌ها و برنامه‌ها و رفتارهای کنشگران قدرت دولتی نیز مشروعیت بخشیم که با تمام وجود در هژمونی این جهانی سازی گرفتارند و تنها راه نجات را پیوستن به جهانی سازی در قالب عباراتی چون «هم پیوندی با نظام جهانی»<sup>۱۴</sup> یا «تعامل فعال با اقتصاد جهانی»<sup>۱۵</sup> می‌دانند.

این وظیفه چه کسانی است که ورای هژمونی و استیلای فرهنگی غرب و جار و جنجال تبلیغاتی و رسانه‌ای، واقعیت‌ها، انگیزه‌ها، ارزش‌ها و منافع را عیان کنند و مسیر را برای مواجهه صحیح با آن هموار کنند؟ این وظیفه چه کسانی است که به صورت روشمند نسبت انقلاب اسلامی را با چالش‌های کنونی جهان معاصر روشن کند. واقعاً چرا غرب امروز از زبان و ادبیات دینی استفاده می‌کند؟ چرا غرب سکولار از واژه‌هایی چون خدا و شیطان استفاده می‌کند؟ چه اتفاقی افتاده است که روشنفکران آمریکای در نامه معروف خود دین یا سپهر اخلاقی گسترده را عامل مشروعیت بخشی به سیاست می‌دانند؟<sup>۱۶</sup> بازگشت دین به عرصه سیاست در غرب ناشی از کدام تحول و اتفاق در عالم است؟ در این بین تکلیف جامعه ما و در کل جوامع اسلامی نسبت به این رخدادها چیست؟ این



روشنگری‌ها و آگاهی بخشی‌ها چه نتایج و پیامدی برای سیاست‌ها و برنامه‌ها باید داشته باشد؟ به راستی هدف وانگیزه آمریکای سرمایه‌داری از حمله به کشورهای اسلامی چیست؟ آمریکا از دیگرسازی به نام تروریست‌های اسلامی به دنبال چیست؟ چرا اسلام؟! آیا عدم فهم این تحولات و واقعیت‌ها از سوی نخبگان حاکم و القای برتری غرب و چنگ زدن به ایدئولوژی‌های سوخته مربوط به سده‌های پیش غرب برای منتقدان و روشنفکران حقیقت جو و فضیلت‌خواه قابل توجیه است؟ به هر حال یکی دیگر از ضرورت‌های نقد، مربوط به همین تحولات جهانی و سمت و سوی این تحولات است که وظیفه منتقدان را در تبیین این تحولات و بازبینی سیاست‌های نظام در این راستا تشدید می‌کند.

#### ۷. انطباق شرایط ساختاری زمان انقلاب با وضع جاری: از ضرورت‌های دیگر نقد جمهوری

اسلامی، ارزیابی انتقادی تداوم اوضاع، احوال و شرایط ساختاری قابل نقد در زمان رخداد انقلاب اسلامی و اطلاع از میزان الغا و امحای آن پس از گذشت بیست و پنج سال از عمر انقلاب است. فراموش نکنیم که قطع نظر از جوهر انقلاب اسلامی، وجود شرایطی انضمامی و بعضاً ساختاری، ولو در مقام شرایط بیرونی و اعدادی باعث ظهور انقلاب اسلامی شده است. باید دید تا چه اندازه پس از گذشت ربع قرن از انقلاب اسلامی این شرایط محو شده‌اند؟ آیا شرایط فوق از بین رفته‌اند یا در قالب‌های جدید و در مواردی با شدت بیشتر به حیات خود ادامه داده‌اند. مقایسه شرایط ساختاری قبل و بعد از انقلاب بخشی از طرح ارزیابی انتقادی کامیابی‌ها و ناکامی‌های انقلاب اسلامی است. این که انقلاب اسلامی در قالب جمهوری اسلامی تا چه حد در جهت تحقق اهداف، آرمان‌ها و شعارهای خود در عرصه‌های مختلف اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی توفیق داشته است. به هر حال انقلاب اسلامی به دنبال جامعه‌ای آرمانی بوده و هست و اصولاً جامعه پویا و فعال جامعه‌ای آرمانی است. اما سخن در میزان دستیابی به این جامعه آرمانی است. آیا وضع جاری جمهوری اسلامی و جامعه در راستای اهداف و آرمان‌هاست یا کاملاً در جهتی مغایر با آن حرکت می‌کند. به هر حال در اینجا، برای مثال، تنها مقایسه یک رابطه ساختاری به نام رابطه قدرت - ثروت مورد نظر است که تا چه اندازه جمهوری اسلامی توانسته است این رابطه نسبتاً تاریخی را مهار کند. این رابطه بیانگر آن است که بنا به دلایلی از جمله ساخت سیاسی متصلب و غیر قانونی، تمرکزگرایی در اداره کشور، اقتصاد نفتی و ساخت رانتی و دولت فزون طلب، و عدم تحقق فرایند تفکیک در جامعه و عدم شکل‌گیری گروه‌های مدنی در قالب احزاب و طبقات اجتماعی، این قدرت است که به ثروت می‌انجامد و نه بالعکس. رابطه ساختاری قدرت - ثروت عامل اساسی نابرابری‌ها و فساد اداری در

کشور است و همان گونه که اشاره شد این رابطه ساختاری تنها به دستیابی به سرمایه‌های اقتصادی نمی‌انجامد، بلکه مقدمه دسترسی به سرمایه‌های فرهنگی، در قالب اخذ امتیازهای مختلف فرهنگی از امتیاز روزنامه و نشریه و کانون فرهنگی و ادبی و وام‌های مرتبط گرفته تا تأسیس مراکز غیر انتفاعی علمی و فرهنگی، و سرمایه‌های سیاسی، در قالب تأسیس احزاب و انجمن‌های مختلف سیاسی و سازمان‌های غیر دولتی سیاسی، است. تا چه اندازه توانسته‌ایم این رابطه ساختاری را با اتخاذ سیاست‌های تمرکز زدایانه، آمایش سرزمین، توسعه همه جانبه، هماهنگی توسعه روستایی و توسعه شهری، فاصله‌گیری از اقتصاد نفتی، تعریف سازکارهایی برای جلوگیری از رانت جویی‌های مقامات دولتی، مشارکت همه جانبه مردم در سطوح تصمیم‌گیری، نظارت و اجرا در قلمروهای فرهنگی، سیاسی و اقتصادی، تعدیل کنیم؟

به نظر نگارنده و مطابق با تحقیقات انجام شده، نه تنها این رابطه تضعیف و تعدیل نشده است که تشدید و تقویت و با ورود گروه مرجع تاریخی مردم به این رابطه تطهیر نیز نشده است. مروری بر پرونده‌های اقتصادی متخلفان، پرده از بسیاری از حقایق برمی‌دارد. اولاً به ندرت پرونده‌های اقتصادی مربوط به مقامات دولتی مطرح می‌شود، ثانیاً به محض برخورد کردن پرونده مفاسد اقتصادی متخلفان غیر حکومتی با مقامات دولتی، پرونده متوقف می‌شود. این همان رابطه ساختاری قدرت - ثروت است که عامل عقب ماندگی و نابرابری اجتماعی و بی‌عدالتی در کشور است. رابطه ساختاری را نیز نمی‌توان با تغییر صرف افراد دگرگون کرد. ساخت با فرد فرق می‌کند. هر چند بدون فرد، ساختار معنا ندارد، اما تغییر ساختاری جنس و ماهیت خاص خود را دارا است و با تدابیر ساختاری می‌توان به نبرد با آسیب‌های ساختاری رفت. وجود رابطه ساختاری قدرت - ثروت، عامل اصلی مخدوش کننده رابطه قدرت - مسؤولیت نیز می‌باشد. بر پایه این رابطه، صاحبان قدرت هم در برابر اعمال و هم در برابر بی‌عملی‌های خود مسؤولند. این مسؤولیت هم متوجه پیامدهای خواسته و هم متوجه پیامدهای ناخواسته تصمیم‌گیری و عدم تصمیم‌گیری صاحبان قدرت است.

## ارکان نقد

با بحث در مورد نسبت نقد و تبیین و ارائه تبیینی از انقلاب اسلامی و برخی از مباحث محتوایی مربوط به ضرورت نقد، ارکان نقد در جمهوری اسلامی تا حدودی معلوم شد. به هر حال، اولین گام شناخت جوهر، معیارها، اصول، شعارها و قانون اساسی و فلسفه حاکم بر آن چه در بُعد نظری و چه در بُعد عملی در وجوه اقتصادی، فرهنگی و سیاسی است. انحراف از این مؤلفه‌ها در هر سطحی و هر دوره‌ای و توسط هر کسی که باشد قابل قبول و موجه نیست.



نکته دوم که از ارکان اصلی نقد محسوب می‌شود، اولویت و اهمیت کانون‌های نقادی خارج از قدرت دولتی است. ورود در عرصه قدرت رسمی، مصلحت‌اندیشی‌ها، ملاحظه‌کاری‌ها و گرفتاری‌هایی را در بر دارد که فرصت نظریه‌پردازی و نقادی ریشه‌ای و مبنایی را از صاحبان قدرت می‌گیرد. حتی اگر فرض دنبال کردن منافع گروهی و شخصی و اغوا برای آنان منتفی باشد به لحاظ روزمرگی و عمل زدگی فرصت بازبینی و ارزیابی سیاست‌ها و اعمال و رفتار خود را ندارند و معمولاً به توجیه سیاست‌ها و عملکردهای خود با عناوین متنوع و مختلف می‌پردازند. مصلحت، پیچیدگی، تخصصی بودن، اجتناب‌ناپذیر بودن، مقدس بودن و امثالهم از عناوین رایجی است که صاحبان قدرت ممکن است به گونه‌ای برای توجیه و تثبیت وضع موجود استفاده کنند. بر کانون‌های غیر رسمی قدرت و روشنفکران است که به دور از این عناوین و تعبیر و مصلحت‌اندیشی‌ها و با اتکا به لایه‌ها، اصول و مبنایی، شعارها و اهداف انقلاب اسلامی و با عنایت به مبنایی نظری و فلسفی انقلاب اسلامی، سیاست‌ها، برنامه‌ها، عملکردها، ناهمخوانی‌ها و ناسازگاری‌ها را به نقد بکشند. در این بین نقش دو قشر روشنفکری حقیقت‌جو و آرمان‌خواه یعنی روحانیان و حوزه‌های علمیه و دانشگاهیان اهمیت و ضرورتی خاص می‌یابد. شاید نقش حوزه به دلیل تاریخی و فرهنگی و بومی‌تر بودنش برجسته‌تر از دانشگاه باشد. فراموش نکنیم که علاوه بر نقش روحانیان در هدایت و سازمان‌دهی انقلاب، زادگاه اصلی نظریه و ولایت فقیه حوزه‌های علمیه است. روحانیان و حوزه‌های علمیه در جنبش انقلاب اسلامی در تمامی لایه‌ها و سطوح این رخداد عظیم نقش داشته‌اند. هم در نظریه‌پردازی و هم در اجتماعی شدن آن نقش آفرین بودند. تفکر صدرایی به عنوان زیرین‌ترین لایه انقلاب منسوب به فردی روحانی و آموزش دیده حوزه علمیه است. منبع اصلی استنباطات دینی و مبلغان و حافظان اسلام و شیعه‌گرایی نیز روحانیان و تربیت شدگان حوزه‌های علمیه‌اند. شعار ایجابی انقلاب اسلامی یعنی جمهوری اسلامی نیز از ابتکارات نظریه‌پرداز انقلاب اسلامی و واضح تئوری ولایت فقیه یعنی حضرت امام(ره) است که خود از افتخارات حوزه‌اند. در تنظیم و تدوین قانون اساسی نیز وظیفه اصلی بر دوش روحانیان بوده است.

به علاوه، روحانیان در فراگیر شدن و اجتماعی شدن، سازمان‌دهی، بسیج مردمی و پیروزی آن نقشی عظیم و غیر قابل انکار داشتند. اما به رغم نقش برجسته حوزه در شکل‌گیری انقلاب اسلامی و تداوم رهبری روحانی بر پایه نظریه و ولایت فقیه و تصدی‌گری بسیاری از مشاغل حساس و کلیدی چون ریاست قوه قضاییه، ریاست قوه مجریه، ریاست مجلس شورای اسلامی و ریاست مجمع تشخیص مصلحت توسط روحانیان، وجود ائمه جمعه و نمایندگان ولایت فقیه در استان‌ها و مراکز علمی و غیر علمی و بسیاری از سازمان‌هایی که مرتبط با دولت دینی وزیر نظر حوزه‌های علمیه اداره

می‌شوند، به نظر نمی‌رسد حوزه به صورت جمعی در تداوم نظریه‌پردازی انقلاب اسلامی و پاسخ‌گویی به انتظارات متناسب با حکومت اسلامی که به بخشی از آن در قالب فرمایشات حضرت امام(ره) اشاره شد، حضوری موفق داشته باشد. نظام‌سازی اسلامی بر پایه فقه اجتماعی و حکومتی و ارائه راه‌حل‌های جمعی فقهی برای مواجهه با رویدادهای مستحدثه از انتظارات طبیعی و معقول از حوزه بوده و هست. توقع نیست که بر پایه فقه معهود و فردی و بدون توجه به نیازهای جمعی و کلان حکومت اسلامی بتوان پاسخگوی نیازهای ساختاری جامعه اسلامی بود. حضرت امام باب مصلحت و احکام حکومتی و توجه به شرایط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را در موضوع و در نتیجه پیامد و انعکاس آن را بر احکام گشودند و به لحاظ سازمانی و ساختاری نیز نهادی به نام مجمع تشخیص مصلحت تأسیس گردید. اما به نظر نمی‌رسد صرف تشکیل این مجمع و حضور شخصیت‌های حقیقی و حقوقی با ذهنیت‌های جداگانه و منفرد و مصلحت‌سنجی‌های شخصی که تنها اثر جمعی‌اش، رأی‌گیری جمعی است، هدف از توجه به مصلحت و باز کردن باب احکام حکومتی حاصل شود. تشخیص مصلحت یک نظام اسلامی نیاز به برخوردی روشمند دارد که سازوکار و منطق خاص خود را می‌طلبد. حتی اگر نیاز توجه به مصلحت نظام و احکام حکومتی با این شیوه تأمین شود، قرار نیست تمام نیازهای نظام با این شیوه حل و فصل گردد. باید بر پایه لایه‌های انقلاب اسلامی، آرمان‌ها، اهداف، حقایق و فضایل، شعارها و اصول قانون اساسی، نظام‌سازی متناسب در تمام عرصه‌های فرهنگی، سیاسی و اقتصادی صورت گیرد.

علاوه بر نقش نظریه‌پردازی و نظام‌سازی، حوزه در زمینه نقادی نظام نیز به طور خاص در دوره پس از جنگ متناسب با توقع عمومی جامعه و نخبگان انقلاب اسلامی ایفای نقش نکردند. این دوره که طبق تقسیم‌بندی نگارنده معروف به دوران سکوت و توجیه است بسیاری از صورت‌مسأله‌های چالش‌ها و پاسخ‌های دینی به نام مدیریت علمی به اصطلاح غیر هنجاری اما سرشار از هنجارهای غیر دینی و تاریخی پاک شد و نتیجه این دوران سکوت و توجیه و خروج از مناقشات درون‌گفتمانی، ورود به نقد خارج از چارچوب انقلاب اسلامی و مناقشات برون‌گفتمانی از سال‌های ۷۶ به این طرف بوده است. اما به راستی علت سکوت حوزه در این سالها چیست؟ آیا اگر عامل اصلی فاصله‌گیری از آرمان‌ها و فضایل، فردی غیر روحانی بود و وابسته به تشکیلاتی خاص و دارای سابقه انقلابی نبود با او نیز این چنین برخورد می‌شد؟! سکوت در برابر پدیده‌ای پراگماتیستی و ابزارگرا به نام کارگزاران چه محل و توجیهی داشت؟ آیا پدیده لیبرالیسم و سکولاریسم سال‌های ۸۲ - ۷۶ را نمی‌توان مولود و معلول پراگماتیسم سال‌های پس از جنگ پنداشت؟ آیا براستی این سیاست‌ها، عملکردها و برنامه‌ها قابل نقد نبود؟ نویسنده معتقد است که حوزه باید در برابر این سکوت و توجیه پاسخگو باشد و دلایل



توجهی خود را ذکر کند تا زمینه برای نقادی پویا و همیشگی حوزه مهیاتر گردد. به نظر نگارنده بخشی از عدم نقادی حوزه به تصدی گری غیر ضرور روحانیت در مشاغل دولتی و فراموشی نقش نظارت و رنگ باختن آن در برابر تصدی گری برمی‌گردد.

علاوه بر ارکان محتوایی انقلاب اسلامی، جایگاه نهادهای غیر رسمی و نظریه‌پردازی و تولید اندیشه و نظام سازی در نقادی، رکن دیگر نقد نسبت محتوایی آن با فرهنگ و تاریخ و هویت ماست. اشاره شد که انقلاب اسلامی بیگانه با فرهنگ و هویت تاریخی ما نبود، بلکه جوهر اصلی آن برای تاریخ ما دیرآشنا و سابقه دار بوده است. نباید به نام نقادی سنت شمشیر به روی کلیت سنت کشید و از قابلیت‌ها و ظرفیت‌های سنت برای مقابله با آسیب‌ها غفلت کرد. اگر نقادی را نوعی دانش نظری بدانیم موفقیت این دانش نظری در گرو تناسب داشتن با دانش عملی وزیست - جهان مردم است. تاریخی با آن ویژگی خاص و دین‌مداری به هیچ وجه با گفتمان‌ها و ایدئولوژی‌های لیبرالیستی و سکولاریستی همخوانی ندارد و با آن نیز بسیج نمی‌شود. هیچ از خود سؤال کرده‌ایم که چرا انقلاب اسلامی با نظریه ولایت فقیه پیروز شد. مگر ایدئولوژی‌های دیگری مثل ناسیونالیسم، سوسیالیسم، و لیبرالیسم داعیه بسیج توده‌ها و ایجاد جنبش اجتماعی نداشتند. اما چرا توفیقی حتی در شعارهای خود نداشتند و تاریخ ایران گواهی است بر این که این گونه نگاه‌ها به ضد خودش انجامیده است. تبدیل مشروطه به استبداد رضاخان و ایدئولوژی ملی‌گرا به کودتای ۲۸ مرداد و ظهور استبداد پهلوی دوم شاهدی بر این ادعاست.

از ارکان دیگر نقد به روز بودن و فهم شرایط داخلی و خارجی و چالش‌های جهان معاصر است که در ضرورت نقد و در ذیل محورهای تغییرات اجتماعی و تحولات بین‌المللی به آن اشاره شد. رکن دیگر نقد ارائه الگو و راه حل‌های متناسب با موارد مطروحه در ضرورت نقد است. لازمه ارائه الگو نیز فهم و تبیین انقلاب اسلامی و استخراج محک‌ها و معیارهای نقد و ارزیابی سیاست‌ها و عملکردها بر پایه این معیارهاست. راه حل‌هایی چون شایسته‌گرایی از طریق گردش نخبگان و بازسازی مدیریت، باز تولید مشروعیت نظام از طریق جنبش نرم‌افزاری و تولید علم و اندیشه و نظام سازی، ایدئولوژی‌زده کردن و تئوریزه کردن نظام و تعریف اهداف جدید، متناسب با نظام جمهوری اسلامی و سازگار با انقلاب اسلامی، طرح تشکیل اتحادیه‌های اسلامی، منطقه‌ای، آسیایی و جهانی به منظور مقابله با جهانی سازی سرمایه‌داری و ... از جمله این راه حل‌هاست.

### وضعیت نقد پس از جمهوری اسلامی

دوره‌های نقد در جمهوری اسلامی را می‌توان به سه دوره تقسیم کرد:



۱. از ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۸ (پایان جنگ تحمیلی)؛

۲. از ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۶؛

۳. از ۱۳۷۶ تا کنون.

دوره اول را می‌توان دوره نقد در چارچوب یا نقد درون‌گفتمانی دانست. در این دوره سلیقه‌های مختلف در قالب فقه پویا و فقه سنتی، عدالت فردی و اجتماعی، احکام فرعی و احکام حکومتی، اقتصاد آزاد و اقتصاد با برنامه و امثال ذلک وجود داشت، اما این اختلاف سلیقه‌ها در چارچوب گفتمان انقلاب اسلامی صورت می‌گرفت. حضرت امام در پاسخ به نامه یکی از روحانیان تمام اختلاف‌ها را اختلاف در روش دانستند<sup>۱۷</sup> که در چارچوب و اهداف مشترک صورت می‌گیرد. حتی در این دوره ایشان تخطئه را نیز موجب سازندگی دانستند.<sup>۱۸</sup> به هر حال اختلاف سلیقه‌ها در قالب کلیت و چارچوب مشترک طرح می‌شد که از آن می‌توان به عنوان نقد درون‌گفتمانی یاد کرد. البته از سال‌های ۶۳ به این طرف رگه‌هایی از روشنفکری لیبرال در خفا و غیر آشکار فعالیت می‌کرد که این فعالیت پس از شکل‌گیری دوره دوم به صورت رسمی و فراگیر و با استفاده از امکانات دولتی در مراکز تحقیقاتی وابسته به ریاست جمهوری دنبال شد.

دوره دوم را می‌توان دوره سکوت و توجیه دانست. در این دوره به نام سازندگی شاهد برنامه‌هایی ناسازگار با انقلاب اسلامی در قالب توسعه اقتصادی غیر فرهنگی، شتابان و یک سویه هستیم. سیاست‌های تعدیل ساختاری و مغایر با عدالت اجتماعی و ظهور پدیده‌ای به نام «کارگزاران» و عمل‌گرایی حاکم و فراگیر و فاصله‌گیری از آرمان‌های انقلاب اسلامی از جمله ساده زیستی و توزیع امکانات دولتی بین مدیران و مقامات رسمی و توجیه علنی وایدئولوژیک رانت جویی و سیاست زدایی از اقتصاد و تلاش در جهت سیاست زدایی از کشور و به سخره گرفتن بسیاری از آرمان‌های انقلابی از نشانه‌ها و مشخصات این دوره است.

از سوی دیگر فعالیت جریان روشنفکری لیبرال در این دوره نضج می‌گیرد و به صورتی جمعی و سازماندهی شده در قالب حلقه کیان و با استفاده از امکانات رسمی دنبال می‌شود. فعالین اصلی این حلقه با طرح حلالیت از مرحوم بازرگان یک بار دیگر در تاریخ، پیوند تاریخی افراط و تفریط را به نمایش می‌گذارند. مخالفان دیروز مرحوم بازرگان تبدیل به مدافعان امروز ایشان می‌شوند. این افراط و تفریط می‌تواند بیانگر نسبت تاریخی تفکرات سوسیالیستی و لیبرالیستی نیز در کشور باشد، که در دهه معاصر می‌توان در چندین مقطع شاهد آن بود. انقلابیون و افراطیون و مدافع سیاست‌های سوسیالیستی دیروز جزو مدافعان سیاست‌های لیبرالیستی امروز می‌شوند. این که در هر دوره نیز گفتمان غالب جهانی در مواضع اینان تأثیرگذار بوده است می‌تواند بیانگر میزان استحکام و ثبات



مواضع اینان باشد!

دوره سوم را می‌توان نقد خارج از چارچوب و پس روی و بازگشت به دورانی [دوران مشروطه] دانست که اگر ویژگی مثبتی هم در این دوران وجود داشته است انقلاب اسلامی آن را هضم کرده بود. اگر دوره دوم توسعه اقتصادی بیگانه با فرهنگ، یک سویه و شتابان بود، دوره سوم نیز با توسعه سیاسی بیگانه با فرهنگ، یک سویه و شتابان مواجه بودیم. هر دو از یک الگو تبعیت می‌کردند و در واقع این توسعه سیاسی با آن خصلت‌های خاص، مولود نتیجه منطقی آن توسعه اقتصادی با آن خصلت‌های خاص بوده است. اگر در مشروطه بحث آزادی، دموکراسی، حکومت قانون و مشروط کردن اختیارات دولت، تفکیک قوا و قانون اساسی و برابری حقوقی مطرح بود، انقلاب اسلامی توانسته بود با پیوند این بحث‌ها با هویت فرهنگی و تاریخی و غربال کردن آنها با آموزه‌های اسلامی ضمن فعال کردن ظرفیت‌های فرهنگی و اسلامی در این زمینه، هزینه‌های پذیرش آنها را به حداقل برساند. به علاوه، مبانی معرفتی و نظری سکولاریستی و اومانیستی منورالفکران مشروطه عملاً شعارهای فوق را بی‌ریشه و با هزینه‌های مخرب اجتماعی روبرو می‌ساخت که کودتای ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ مؤید این نکته است. طرح شعارهایی بدون توجه به شرایط فرهنگی و تاریخی و قابلیت‌ها و توفیقات به دست آمده در سال‌های پس از انقلاب اسلامی از سوی جریان حاکم پس از دوم خرداد، در واقع حاکی از عدم فهم صحیح این قابلیت‌ها و توفیقات، و تصنیی کردن و یک‌سویه کردن فضای اجتماعی کشور بوده است. در این دوره است که با جاه‌طلبی‌های تاریخی شاهد حالتی نادر و استثنایی در درون نظام هستیم و آن ظهور اپوزیسیون درون سیستمی در حاکمیت است. شاهد آن هستیم که عده‌ای در بدنه نظام سیاسی و مراکز حساس تصمیم‌گیری و اجرایی رخنه می‌کنند و اصل نظام را به چالش می‌کشند. طرح مواردی مثل خروج از حاکمیت، فروپاشی اجتماعی، استعفای دسته‌جمعی و تحصن نمایندگان همه در این راستا معنادار هستند. چگونه می‌توان در بخشی از نهادهای رسمی وابسته به یک گفتمان رخنه کرد و اصل آن را به چالش کشید. گفتمان رقیب تنها در عرصه عمومی معنا می‌دهد و نه در نهادهای وابسته به گفتمانی خاص. اگر کسی می‌خواهد در مقام اپوزیسیون فعالیت کند، باید در عرصه عمومی اندیشه‌های خود را عرضه کند و در صورت استقبال از این اندیشه‌ها توسط افراد و گروه‌های مختلف، زمینه برای جنبش اجتماعی و نهادسازی‌های متناظر فراهم خواهد شد.

به هر حال، واقعیت آن است که با توجه به جوهر انقلاب اسلامی و آرمان‌های آن هر گفتمانی نیز نمی‌تواند در نقادی جمهوری اسلامی موفق باشد. نقدی موفق خواهد بود که از جنس خود انقلاب باشد و بر این اساس به ارزیابی کامیابی‌ها و ناکامی‌های نظام مستقر بنشیند. گفتمان لیبرالیسم با

توجه به ماهیت انقلاب اسلامی و فرهنگ و هویت ایرانی نه در چارچوب رسمی نظام و نه در عرصه عمومی جواب نمی‌دهد و با استقبال روبرو نخواهد شد و ای کاش این دسته از روشنفکران لیبرال از تاریخ درس می‌گرفتند و اولاً روشنفکری را مفهوم‌شناسی و تبارشناسی می‌کردند و از نقش عدالت‌خواهی آن غافل نمی‌شدند و ثانیاً به متغیرهای زمینه‌ای و زیرساختاری ایران برای پیشبرد اهداف خویش توجه می‌کردند. توجه به متغیرهای زمینه‌ای فرهنگی و تاریخی و مربوط به عرصه زیست - جهان مردم نیز نباید صرفاً ابزاری باشد، الگوی روشنفکری ما باید متناسب با این شرایط باشد، شرایط را فهم کند، حساسیت‌ها و ارزش‌ها و نیازها را بشناسد، با زبان آنها آشنا باشد و سخن بگوید و اگر می‌خواهد با خرافه‌ای، اخلاقی و ارزشی در این فرهنگ مقابله کند، باید مقابله‌ای از جنس کلیت آن باشد. باید پوسته‌ای و چارچوبی از فرهنگ و سنت را بپذیرد و از درون و با تکیه بر قابلیت‌ها و ارزش‌های جمعی مثبت آن به مبارزه با ضعف‌ها و کاستی‌های آن برود. رمز موفقیت روشنفکران سنت‌گرا و اسلام‌گرای انتقادی با طرح بازگشت به خویشتن خویش و روشنفکران نسل چهارم نوظهور با همان صبغه اما عمیق‌تر و به روزتر در همین درک نهفته است. شمشیر علیه فرهنگ و سنت کشیدن دیر یا زود به شمشیر کشیدن سنت علیه این دسته از نخبگان می‌انجامد، چه این نخبگان در بدنه نظام رخنه و نفوذ کرده باشند و چه در عرصه عمومی فعال باشند. مردم در سال‌های اخیر دو کنش تاریخی از خود نشان دادند، یکی در نهم اسفندماه ۸۱ و دیگری در اول اسفندماه ۸۲. کنشی متناسب و هم‌خوان با کنش انقلاب اسلامی. اما قطع نظر از واکنش‌های مقطعی و بعضاً متلون سیاسی گروه‌های مخاطب رسمی و غیر رسمی به نظر می‌رسد تعلقات فکری؛ پیوندها و روابط گروهی و تشکیلاتی؛ وامداری‌ها و بهره‌مندی‌های مختلف از رابطه قدرت - ثروت؛ تأثیرپذیری از القائات و انحرافات شبکه‌ای مختلف؛ دل به حمایت‌های عاطفی، فکری و سیاسی بیگانگان سپردن؛ گرفتن نشانه‌های غلط و عدم درک صحیح جریان‌ات تاریخی و سمت و سوی آن؛ کیش شخصیت و جاه‌طلبی‌های تاریخی؛ عدم درک صحیح از موقعیت و جایگاه خود و برآورد بیش از حد از توان فکری و جاذبه‌های خود؛ عدم فهم عمیق از طرفداران و هواداران خود؛ آن قدر گسترده و عمیق باشد که کماکان در چنبره تارهای خود - تنیده گرفتار باشند و به اصلاح مواضع خود نپردازند. در این بین به غفلت روشنفکری متکی به انقلاب اسلامی در دوره دوم و عدم آگاهی بخشی به مردم و عدم نقادی از شرایط وقت به ویژه توسط گروه‌های مرجعی که ریشه در زیست - جهان مردم دارند، و تأثیرش در گرایش چند صباح مردم به گروه‌های حاکم در دوره سوم نیز، باید اشاره کرد. به هر حال تحت هر شرایطی، حضور این دسته از روشنفکران در عرصه نقادی ضروری است، چه در شرایط ضعف‌ها و کاستی‌ها و چه در شرایط قوت‌ها و کارآمدی‌ها. نظام مستقر همواره نیازمند باز تولید مشروعیت

است و این مشروعیت هم صرفاً جنبه ذهنی یا عینی ندارد. کارآمدی و پاسخگویی یک نظام باید همواره مورد بازبینی و داوری قرار گیرد. از سوی دیگر از توانمندی و فعلیت نظام در پاسخگویی به نیازها و مشکلات نیز باید دفاع ایدئولوژیک کرد.

نکته پایانی آن که با انتخابات مجلس هفتم، جامعه ما وارد یک دوراهی شده است. انتخاب یکی از این راه‌ها در سرنوشت آینده کشور و تداوم انقلاب اسلامی بسیار تعیین کننده خواهد بود. چون این انتخابات از جنس انقلاب اسلامی بوده است، طبیعی است بهترین چارچوب نقد برای آن، نقد درون گفتمانی دهه اول انقلاب با پایبندی و وفاداری به جوهر آن است. کما این که فضای عمومی و سیاسی کشور نیز عمدتاً حاکی از گرایش به این نوع از نقد است. اما باز گشت به دوره دوم یعنی دوران سکوت و توجیه یا نگرش‌های پراگماتیستی و ابزارگرایانه بار دیگر ما را به نقد برون گفتمانی با پیامدی بسیار مخرب خواهد کشاند.



## پی‌نوشت‌ها

۱. محمد معین، فرهنگ فارسی (تهران: موسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۶) ج ۴، ص ۴۷۸۴.
۲. امام خمینی، صحیفه نور، ج ۱۱، ص ۷۲.
۳. برای آشنایی با روش شناسی رئالیسم در علوم اجتماعی به کتاب زیر رجوع کنید:  
 Andrew Sayer. *Method in Social Science, A Realist Approach*. Second Ed. London: Routledge, 1992.
- توضیح آن که این کتاب توسط نگارنده به فارسی ترجمه شده است و در ۴۵۰ صفحه با مقدمه‌ای تحت عنوان معرفت شناسی اسلامی به زودی توسط پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی به چاپ خواهد رسید.
۴. پریگوژین به نقل از رامین جهانگللو، نقد عقل مدرن (تهران: سپهر اندیشه، ۱۳۷۷) ص ۵۳.
۵. اجزای (۳۳) آیه ۷۲.
۶. انعام (۶) ۳۸.
۷. محمد باقر خرمشاد، «فوکو و انقلاب اسلامی ایران» پژوهشنامه متین، شماره ۱، ۱۳۷۷، ص ۲۰۹-۲۲۴.
۸. امام خمینی (ره)، صحیفه نور، ج ۲۱، ص ۸۷.
۹. همان، ص ۲۹۲.
۱۰. همان.
۱۱. برای آشنایی با مفهوم شناسی و نگرش‌های مختلف قدرت به کتاب زیر رجوع کنید:  
 استیون لوکس، قدرت، نگرشی رادیکال، ترجمه عماد افروغ (تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۵).
۱۲. امام خمینی، پیشین، ص ۳۳۱.
۱۳. برای آشنایی با ماهیت تغییرات اجتماعی به کتاب زیر رجوع کنید:  
 Steven Vago. *Social Change*. Second Ed. Prentice Hall, Englewood Cliffs, N.J., 1989.
۱۴. رجوع کنید به چشم انداز توسعه کشور و سند چشم انداز (گزارش شماره ۱۷)، سازمان مدیریت و برنامه ریزی کشور، مرداد ماه ۱۳۸۲ و همچنین نقد نگارنده با عنوان «نقد سند چشم انداز توسعه کشور در برنامه چهارم، فاقد چارچوب نظری».

روزنامه همشهری، ۲۴ شهریور ماه ۱۳۸۲.

۱۵. شکل بازسازی شده عبارت فوق در استراتژی توسعه صنعتی و سند چشم انداز را می توان در لایحه برنامه چهارم توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران با عنوان «تعامل فعال با اقتصاد جهانی» با همان مضمون ملاحظه کرد:

سازمان مدیریت و برنامه ریزی کشور، لایحه برنامه چهارم توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دی ماه ۱۳۸۲.

۱۶. مضامین اصلی این نام را می توانید در کتاب زیر ملاحظه کنید:

عماد افروغ، رنسانسی دیگر (تهران: کتاب آشنا، ۱۳۸۱) صص ۲۶۲ - ۲۵۳.

۱۷. امام خمینی، صحیفه نور، ج ۱۷، ص ۲۷۲.

۱۸. امام خمینی، صحیفه نور، ج ۲۰، ص ۲۴۵.

